

## خلاء آزادی؛ پایان دموکراسی‌ها (۱) و (۲)

کفت‌وگو با: خشایار دیهیمی، هوشنگ ماهرویان و کمال اطهاری

اعتماد ملی، ش ۱۹۹-۲۰۲، ۱۳ و ۱۷/۷/۸۵

**چکیده:** میزگردی با حضور آقایان دیهیمی، اطهاری، ماهرویان در نقد کتاب آینده آزادی نوشته فرید ذکریا برگزار شده است. نویسنده کتاب، بحثی در مورد دموکراسی در غرب و آسیب‌شناسی آن کرده و به سراغ جهان سومی‌ها رفته که چه الگو و استراتژی را برای رسیدن به دموکراسی و آزادی می‌بایست برگزینند. توصیه او دیکتاتوری‌های توسعه‌گرا می‌باشد و شرکت کنندگان در میزگرد به بررسی این نظریه اشاره و سؤال‌های اساسی مربوط به دموکراسی در جهان سوم خصوصاً ایران را از زاویه دید خود و در نقد طرح نویسنده کتاب بیان کرده‌اند. در این مسیر بیشترین حجم مباحث به روشن‌فکر و رسالت روشن‌فکری در ایران اختصاص می‌یابد و مطالبی در خصوص دموکراسی، پوپولیسم، دموکراسی اکثریتی یا دموکراسی نخبگان و مدل‌های توسعه مطرح می‌شود.

○ آزادی خواهی، دموکراسی، عدالت خواهی و بسیاری از این مفاهیم خصوصاً در این دوست سال اخیر یکی از مهم‌ترین چالش‌های نظری و تئوریک روشن‌فکران و اندیشمندان جهانی و از جمله ایرانی بوده است. هنوز هم بسیاری از ما نمی‌دانیم که چرا در ابتدای قرن، عمدتاً به دنبال آزادی خواهی بودیم و چرا در منشورهای سیاسی عمدتاً عدالت را ابتدا در آرمان‌هایمان برگزیده‌ایم. فرید ذکریا در این کتاب به خوبی این مباحث را تجزیه و تحلیل کرده و تا حدی توانسته تقدم و تأخر آن را آشکار سازد، اما ما که نمی‌توانیم مجدداً به ابتدای قرن بازگردیم و دوباره آن را آغاز کنیم؛ ولی امروز می‌دانیم که چه مسیری را به اشتباه آمده‌ایم. پرسش من این است که، برای جامعه امروز ما چگونه می‌توانیم مباحث این کتاب را عملیاتی کنیم؟

● **دیهمی:** وی دو هدف را دنبال می‌کند و از این تجربه‌ها به دو جهت به شکل تطبیقی استفاده می‌کند. یکی این که می‌خواهد در تاریخ غرب نشان دهد که، اساساً دموکراسی چه مسیری را طی کرده تا به اینجا رسیده است و از این کانال یک نکته را نسبت به موقعیت فعلی دموکراسی در غرب آشکار سازد و به نوعی در بخش فرهنگ و جغرافیای غربی این هشدار را می‌دهد که غرب، زیاده از حد به سمت دموکراسی پیش می‌رود و دموکراسی زیاد از حد چیز خوبی نیست؛ مثال‌ها را هم از ایالت کالیفرنیا انتخاب می‌کند. نقطه‌ای از ایالات متحده آمریکا که عمده مشکلات خود را از طریق انتخابات و رأی مردم حل می‌کند و می‌خواهد این را به خواننده منتقل کند که، این مسیر تا چه حد به زیان مردم آن نقطه از دنیا تمام شده است و تا چه حد نهادهای لیبرالی آسیب دیده‌اند، چون این نوع گزینش مسیر در نهایت به پوپولیسم ختم می‌شود. مسیر دیگری که از آن سوی دنیا ترسیم می‌کند این است که کشورهای جهان سومی امروز با فرهنگ غیر غربی آیا اینها هم باید همین مسیر را طی کنند و از همین طریق به دموکراسی و نهادهای لیبرالی خواهند رسید یا نه؟ دموکراسی در معنای رأی‌گیری عمومی آن، مفهوم اصلی دموکراسی که محفوظ نگه‌داشتن حقوق پایه‌ای است آنرا نقض می‌کند. بنابراین اگر در کشورهای جهان سوم برای هر معضل از گزینه، رأی‌گیری از آرای مردم تعیین کننده باشد، در همان گام اول در واقع به ضد خودش تبدیل خواهد شد و از دل آن دموکراسی زاده نخواهد شد؛ در نهایت چیزی که از آن تولید می‌شود دیکتاتوری اکثریت است. راهی که فرید ذکر می‌بیند که می‌تواند به دموکراسی در همین معنا ختم شود، دیکتاتوری‌های توسعه‌گرا هستند، در واقع به ما این القا را خواهد کرد که، آن دیکتاتوری توسعه‌گرا که زمان شاه حاکم بود، به زعم فرید ذکر می‌کند، ما به دموکراسی نزدیک بودیم.

**اطهاری:** یک دیکتاتوری توسعه‌گرا برای نیل نهایی به دموکراسی راه بهتری است که عبارتند از: رجوع مستقیم به آرا و مردم. در واقع این تز به روسو باز می‌گردد که در دهه پنجاه مطرح شد. در مقابل آن، یک نوع برنامه‌ریزی سوسیالیستی دیگری مطرح شد که، توجیه دیکتاتوری توسعه‌گرا بود، که اول باید یک دولت متمرکز ظهور کند و آن ساختار سنتی را در هم بشکند و مبانی رشد را فراهم کند، جامعه جهش کند وقتی که به دوران بلوغ رسید آن موقع در دوران بلوغ دموکراسی ایجاد خواهد شد. به عنوان مثال شاه و آن دیکتاتوری توسعه‌گرا دوران بلوغ، همین حرکت در ایران بود. به هر قیمتی که شد بگذاریم انباشت صورت بگیرد، حتی اگر با فساد هم همراه شود. وقتی که این بورژوازی شکل گرفت، این

نهادهای دموکراتیک را ایجاد می‌کند. این نوع جدید متعلق به لیبرال‌های نو بود که بعد از فروپاشی مطرح شد. اما عیبی که به هر دوی این می‌شود مطرح کرد، این که هیچ‌گونه تضمینی وجود ندارد. در واقع آنچه که در این سیستم وجود دارد این است که بورژوازی در مسیر کلاسیک خودش موقعی آزادی را حامل و تعمیق دموکراسی را منجر شد که، حوزه عمومی را گشود. دیکتاتوری‌های این‌گونه اصلاً حوزه عمومی را خفه می‌کنند، خودشان هم پوپولیسم محسوب می‌شوند. سهمیم کردن کارگران در سهامی، مثل عدالت، جزو انقلاب سفید هم بود. در واقع دیکتاتوری توسعه‌گرا نهادهای مدنی را کژکارکرد می‌کنند. این پیشنهاد چه به لحاظ تاریخی و چه به لحاظ پوزیتیویستی از سوی نهادگرایان جدید و موج نقادی که جایزه‌های نوبل اقتصاد را در سال‌های اخیر درو کردند، رد شده است.

هوشنگ ماهرویان: من به این دلیل به این کتاب علاقه‌مند شدم که، دیدم بر خلاف موج جریان روشن‌فکری ایران حرکت می‌کند و برخلاف تاریخچه روشن‌فکری ایران است. روشن‌فکری در واقع نتوانست گفتمان آزادی را در این کشور ایجاد کند. اولویت تقویت آزادی بر دموکراسی که در تپتر کتاب هست، برخلاف همه آن تصوراتی است که ما در این صدسال داشته‌ایم.

دیهیمی: نکات مربوط به ما این است که، بدانیم فرید ذکر یا کجا به خطا می‌رود. آن همه خطایی که تکرار شده این است که، تنها یک الگو برای نیل به همین دموکراسی که آزادی‌های پایه‌ای در آن محفوظ باشد وجود دارد و گویی تفاوت‌های جغرافیایی - تاریخی - فرهنگی خیلی در این امر تأثیر ندارند. این در واقع نوع نگاهی است که مشهور به اروپا محور است؛ یعنی همه جوامع الگوی خود را اروپایی می‌گیرد. گویی این که هر بسط و تکوینی که اتفاق افتاده، در همه جای دیگر هم می‌شود عیناً آن‌گونه گفت. این دو اشکال دارد یکی این که از محل تاریخی خود خارج شده است. مثلاً آن اتفاقی که در قرن ۱۶ و ۱۷، رنسانس در دوره روشنگری در اروپا اتفاق می‌افتد که منحصر به همان دوره است، اکنون کشورها دیگر نمی‌توانند آن اصلاح‌لوتری یا روشنگری و رنسانس را به همان سبک و سیاق داشته باشند. پس زمان در آن در نظر گرفته نشده است. دوم این مثال‌هایی که مطرح می‌شود اگر دقیق شویم (یعنی من شش کشور را یادداشت کرده‌ام) با الگوهای مشابه، به دلیل زمینه‌های اساسی‌تر فرهنگی، تاریخی و جغرافیایی پاسخ‌های متفاوتی داده‌اند. نمی‌توانیم این را به صورت کلی حکم صادر کنیم که دموکراسی امر وارداتی هست یا نیست؟ دموکراسی امر درونزاست یا

بیرون زاست؟ من معتقدم که این بستگی به کشورها دارد، بعضی جاها دموکراسی می‌تواند وارداتی باشد و پاسخ هم بگیرد و می‌تواند برون‌زا باشد و از بیرون تحمیل شده باشد و بعضی جاها هم نمی‌شود، الزاماً باید اتفاقاتی روی دهد و درون‌زا باشد. بنابراین می‌خواهم بگویم که روشن‌فکری و حکومت هر دو در جهان سوم در یک چاله واحد افتاده‌اند، آن چاله پوپولیسم است. بدین معنا که هم روشن‌فکر به دنبال توده مردم بود و هم حکومت. همیشه بر این مبنا بود که به دنبال توده مردم باشد، چه دوران شاه که حکومت دیکتاتوری توسعه‌گرا داشتیم با همان مثال‌هایی که اطهاری آورده‌اند که نشان می‌دهد در آنجا هم پوپولیسم نقش کمی نداشته است و چه در دوره جمهوری اسلامی که آشکارا «مردم همیشه در صحنه» شعار آن است یعنی همان پوپولیسم. در پوپولیسم هیچ‌گاه نهاد مدنی تولید نمی‌شود، تمایزات اجتماعی شکل نمی‌گیرد، بنابراین همان‌گونه باقی می‌ماند. روشن‌فکر باید بپذیرد که نقش نخبه‌ها در دموکراسی نقش بسیار تعیین‌کننده‌ای است. یعنی توده مردم اصولاً وارد این‌گونه مباحث نمی‌شوند. الان در کشورهایی که دموکراسی در آن سابقه طولانی دارد توده مردم اصلاً سروکارش با زندگی شخصی است. اگر روشن‌فکری می‌خواهد پوپولیسم را پشت سر بگذارد، نباید دنبال مردم راه بیفتد، نباید به مطالبات توده مردم بیش از حد توجه داشته باشد. برای توده مردم باید کالای بهتری عرضه کرد، اینجاست که آزادی اهمیت پیدا می‌کند. بنابراین روشن‌فکر نباید با مطالبات مردم پیش برود، چون این در جازدن است. باید ببینیم که مردم چرا چیزهای اشتباه می‌خواهند؟ چیزهایی به زیان خود می‌خواهند؟ بنابراین روشن‌فکر باید نقش سر یا مغز متفکر را ایفا بکند. بنابراین نباید دنبال مردم راه بیفتد، این اتفاق است که برای روشن‌فکری ایران افتاده است، همیشه دنبال آن بوده‌اند که هر آنچه که مردم می‌گویند آن را تکرار کنند، در واقع محبوب بشوند.

**اطهاری:** معرفت بشری یک مراتب دارد. همان‌طور که می‌خواهی از توده‌ها یادگیری و بخواهید یک ابزاری بسازید فوق آن یک انبر بسازید. برای این که ابزار نوینی که به آن احتیاج دارید، مثلاً معیشت آن را جلو ببرد نمی‌توانید برای آن بسازید، اگر مستقیماً به انباشت دانش بشر رجوع نکنید. یک موقعی هم غفلت‌هایی بود که جریان روشن‌فکری بیشتر الگو برداری آن بود تا اتفاقاً بتواند خوراک را در جامعه خودش با انباشت بشری آن را بومی کند. با نگاه به تاریخ بشر و بخصوص خود اروپا، خود آنها هم در تثبیت دموکراسی از انقلاب کبیر فرانسه تا تثبیت دموکراسی در اروپا مسیری را طی می‌کنند. از سال ۱۷۸۹ تا ۱۹۶۸ میلادی که جنگ

بازتاب اندیشه ۷۹  
 ۲۰  
 خلاء آزادی؛  
 پایان  
 دموکراسی‌ها  
 (۱) و (۲)

جهانی دوم به پایان می‌رسد، می‌توانیم بگوییم که تثبیت دموکراسی صورت گرفته است. و اگر بخواهیم فروپاشی شوروی را هم به آن اضافه کنیم، تقریباً به ۲۰۰ سال هم می‌رسد؛ بخصوص من با قرن نوزدهم اروپا کار دارم، که به هیچ وجه نه جان استوارت میل نه لاک، هیچ‌کدام از اینها کفایت نکرد، برای این‌که جلوی بازگشت ارتجاع اروپا در قرن نوزدهم را بگیرد. یک تقسیم بندی خیلی جالب از حقوق شهروندی آقای تی. اچ. مارشال ارائه می‌دهد. می‌گوید: حقوق شهروندی سه مؤلفه است و این در جامعه اروپا به تدریج شکل گرفته است. یکی حقوقی مدنی است یعنی اول مالکیت بعد برابری با قانون است که اساس نهادهای بورژوازی بوده و در مقابل فئودالیزم، که اجازه می‌دهد بورژوازی شکل بگیرد. حق دومی که مارشال از آن سخن می‌راند، حقوق سیاسی است. در واقع حق رأی همگانی است.

سومین حق، حقوق اجتماعی است. این حق به لحاظ زمانی در ابتدای قرن بیستم تحقق پیدا می‌کند. در واقع ارتجاع اروپا (شبهه همین دیکتاتوری توسعه‌گرا هستند، بخصوص رهبرانی چون بیسمارک) معمول‌کننده این حق اجتماعی در اروپا هستند. هیچ‌کدام از حکومت لیبرال اصلاً به دنبال این نبودند، چون این را ضد رقابت، ضد حکومت سرمایه می‌دانستند، و به رقابت آزاد معتقد بودند. در واقع بیسمارک توده‌های مردم را با همین شعارهای پوپولیستی جمع می‌کند. تزکاری که باید به خودمان و آینده‌گان بدهیم، این است که، درست است که دفاع از آزادی امر اساسی است منتها وقتی که ما می‌خواهیم به جامعه خوراک بدهیم، نباید تکرار مکررات بکنیم، باید جامعه در هر مقطع زمانی توسعه معنایی داشته باشد. ما یک سری الگو برداری‌هایی از مکاتب دیگر کردیم که کار را به اینجا رساند.

ماهرویان: روشن‌فکری، گفتمان آزادی و آدمی در دنیای مدرن در ایران را نتوانست به یک تعریفی دست یابد. البته قبل از مشروطه آدم‌هایی مثل آخوندزاده هنوز (که بحث‌های آن‌را می‌خوانید) جدید و قشنگ است، اما در مجموع آن اتفاق نیفتاد. من معتقدم جریان روشن‌فکری در ایران به مردم بدهکار است، چون وظایف اساسی خود را که باید انجام می‌داده، انجام نداده است. وظایف اصلی این بود که، حوزه خصوصی آدمی را، که امکان دخالت در آن نیست، باید تعریف می‌کرد. ارتباط من با عالم قدسی مساله‌ای است که هیچ کس نمی‌تواند در آن دخالت بکند؛ چون به اندازه تعداد آدمی در روی زمین خصوصیات و ویژگی‌هایی وجود دارد. یک آدمی با یک ارتباطی به یک خلوص می‌رسد، یک آدمی هم در یک ارتباط دیگر. این مطلقاً به حوزه حکومتی ارتباطی پیدا نمی‌کند، بنابراین وظیفه

روشن فکری، اسطوره‌زدایی از ذهن بود که بدان عمل نکرد. نظریه پردازان درون حکومتی و چه بیرون حکومتی موفق نشدند که دوران سنت را با دوران مدرن وفق و یک تعریف درستی از جامعه مدنی بدهند، بخش‌هایی از سنت را که با دوران مدرن در تناقض است، تعدیل کنند. **دیهیمی:** این عیب را اول باید در خودمان جست‌وجو کنیم و یک نگاه آسیب شناسانه باید انجام دهیم که چرا نتوانستیم یک تعریفی به دست آوریم؟ چرا نتوانستیم رسالت روشن فکری را به خوبی اجرا کنیم. ما خیلی کم به ماکس وبر اهمیت داده‌ایم. وبر برای ما و فهم موقعیت ما که چه باید بکنیم، خیلی متفکر بی‌نهایت مهمی است. متدلوزی که وبر به کار برده، برای ما اهمیت جدی دارد. در بحث وبر به این اهمیت داده شده که آزادی، دموکراسی و بسط جامعه مدنی در گروه حاکمیت عقلانیت است و در واقع حاکمیت عقلانیت را با لفظی به کار می‌برد که شما از آن به عنوان اسطوره نام بردید. ایشان از افسون‌زدایی یاد کردند.

در واقع شروع و آغاز مدرنیته که دموکراسی و آزادی در معانی جدیدی مطرح می‌شود، شکستی است که در افسون و طلسم می‌افتد. اگر فرض بگیریم که عقلانیت مساوی با آزادی یا حاکمیت، عقلانیت مساوی با آزادی باشد، چه اتفاقی باید از لحاظ مادی و از لحاظ فکری رخ دهد تا ما به این حاکمیت عقلانیت برسیم، آیا در همه مکان‌ها به یک گونه بدان دست می‌یابیم؟

ما ابتدا باید جامعه خودمان را بشناسیم. آن منفذی که می‌شود در آن وارد شد تا کم‌کم این افسون‌زدایی رخ دهد و به سمت عقلانیتی گام برداریم که برای ما آزادی بیاورد، باید آن منفذ را پیدا کنیم. آن منفذ هم جز با شناخت خود و فرهنگ خودمان نمی‌توانیم پیدا کنیم. مردم جامعه هم جز از فیلتر آن فرهنگ، خودشان نمی‌توانند دنیا را مشاهده کنند و تازمانی که فیلتر هست، دنیا از طریق آن فیلتر قابل مشاهده است. اگر فیلتر افسون و اسطوره است، از پشت آن افسون و اسطوره دنیا را می‌بیند، به عبارتی جزیی از ذهن اوست. تا اینها را نشناسیم که چه چیزها بار شده‌اند و از چه طریق بار می‌شوند و چرا این‌گونه است، موفق نمی‌شویم آن عقلانیت را به جامعه برگردانیم.

بازتاب اندیشه ۷۱

۲۲  
 خلاء آزادی؛  
 پایان  
 دموکراسی‌ها  
 (۱) و (۲)

## ● اشاره

۱. مباحث مطرح شده تماماً در مورد توسعه و تعاریفی از توسعه است که در غرب به وجود آمده و دغدغه غربیان می‌باشد، همه بحث‌ها در فضای گفتمانی غرب مطرح شده‌اند. گویی توسعه غربی و غرب الگویی است که باید به آن رسید، سرنوشت تاریخی جهان سوم در

رسیدن به غرب رقم خورده است و همه اختلاف در این است که چگونه می‌توان به آن رسید. یکی بورژوازی ملی را توصیه می‌کند، دیگری دیکتاتوری توسعه‌گرا را معرفی می‌کند. متأسفانه همگی هم در یافتن مشکل و نشان دادن درد و هم در طرح آن و هم در ارائه راه‌های علاج، نگاه به غرب است و خود و جامعه خود را از دید و نگاه غربی می‌بینند.

۲. رسالت روشن‌فکر را ارائه طرح و نقشه و هدایت مردم معرفی و به تبعیت از دموکراسی نخبه‌گرا، مردم‌گرایی را با عنوان پوپولیسم رد می‌کنند و معتقدند که روشن‌فکر نباید با مطالبات مردم پیش برود و روشن‌فکر ایرانی در طول تاریخ گذشته ایران مرتکب این اشتباه شده است. همیشه دنبال آن بوده‌اند که گفته‌های مردم را تکرار کنند تا محبوب مردم واقع شوند. در این زمینه چند نکته قابل تذکر است:

الف) رسالت روشن‌فکر ارائه نقشه و هدایت مردم معرفی شده است که هیچ‌گاه روشن‌فکر ایرانی به آن عمل نکرده و تنها به تقلید از دیگران اکتفا نموده است. و محصولات فکری غرب را عیناً در ایران وارد کرده‌اند. و به تکرار آنها پرداخته‌اند همان‌گونه که محصولات تکنولوژیک غرب را وارد کرده است. محصولات فکری و فرهنگی را نیز به همان شیوه وارد نموده است و با آنچه خودی بود و در داخل تولید می‌شود به مبارزه پرداخت.

ب) ادعا شده روشن‌فکران به دنبال روی از مردم پرداختند، درحالی‌که تاریخ روشن‌فکری خلاف این را گواهی می‌دهد. آنها هیچ‌گاه مردم را قبول نداشتند تا دنبال آنها بروند و همیشه خود را برتر و بالاتر دیده، به نفی و طرد مردم و آنچه از فرهنگ نزد آنان بود می‌پرداختند.

ج) جز در موارد معدودی هیچ‌گاه روشن‌فکران محبوبیت مردمی نیافتند؛ زیرا از یک طرف مردم را قبول نداشتند و از طرف دیگر طرح و اندیشه و تولیدی برای مردم ارائه نکردند تا مورد پسند و قبول مردم واقع شده و محبوبیت مردمی در پی داشته باشد.

د) گاه روشن‌فکران در درک مسائل از مردم عقب مانده و نتوانستند به خوبی شرایط زمانه و نیاز واقعی و رفتار سنجیده ارائه دهند، همچون زمان انقلاب اسلامی و البته ظاهراً این ریشه در تبعیت افراطی روشن‌فکری ایران از الگوها و اندیشه‌های غربی دارد.

ه) روشن‌فکری رسالت خود را در جامعه مانده تنها انجام نداد، بلکه نتوانست حتی آن را تشخیص بدهد. روشن‌فکری به جای اندیشه ورزی و شناخت عالمانه از خود و جامعه خود، تقلید صرف از غرب و اندیشه‌های متعارض غربی را وجهه همت خود کرد و مقلدانه اسطوره زدایی در غرب را دین‌زدایی تصور کرد و توجهی به تفاوت‌های مسیحیت با اسلام ننمود.

۳. دغدغه برخی از مصاحبه‌شوندگان این است که در ایران هگل و جان لاک و جان استوارت میل مورد بی‌توجهی و غفلت واقع شده‌اند و معتقد است، آنها کسانی هستند که

جامعه مدنی و حوزه خصوصی را تعریف کرده‌اند. از ذهن‌ها اسطوره زدایی (دین زدایی) کردند و باید مورد توجه واقع می‌شدند که نشدند. لذا روشن فکر ایرانی نتوانسته رسالت خود را، در اسطوره زدایی انجام دهد و در آخر اظهار خرسندی می‌کند که اخیراً مورد توجه واقع شده‌اند. یکی دیگر از آقایان، ماکس وبر را نیز به لیست مغفولین اضافه می‌کند. نکته‌ای که باید پرسید این است که، آیا با تقلید از دیگران و غفلت از تفاوت‌ها و تمایزات جوامع و نادیده گرفتن موجودی‌های خویش، می‌توان به رشد و توسعه رسید؟ از جانب دیگر آیا توسعه‌ای که ادعا می‌شود در غرب پدید آمده، الگوی درست و کاملی است و باید به آن رسید؟ خود این آقایان در خلال مباحث خویش در بیان رسالت روشن فکر، طرح نمودند و در جریان توسعه، لازم دانستند که حرکت به سوی عقلانیت و اسطوره زدایی از ذهن‌ها لازم است. اما باید پرسید روشن فکری که خودش هنوز وارد حوزه عقلانیت نشده و صرفاً مقلد است چگونه می‌تواند داعیه‌دار عقلانیت شود؟ کسانی که به غرب و محصولات فکری و مدنی آن با دید تقدس و به شکل اسطوره‌ای می‌نگرند، آیا می‌توانند وارد حوزه عقلانیت بشوند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

بازتاب اندیشه ۶۹  
۲۶  
خلاء آزادی؛  
پایان  
دموکراسی‌ها  
(۱) و (۲)